

آینده نگری مسبوق به قصد تغییر و اصلاح و تعین بخشیدن به آینده است و عجیب نیست که در این اواخر آن را با استراتژی خلط کرده اند. شاید آینده نگری در هیچ جا و هیچ وقت بکلی فارغ و آزاد از استراتژی نبوده است اما وقتی به صورت طرح های استراتژیاتی مثل برناردلویس و هانتینگتون و فریدمن در می آید بجای اینکه صرفاً پیش بینی مبتنی بر فهم تاریخ و درک نشانه ها باشد بیشتر تعیین کننده سیاست هاست. سیاست ها و بخصوص سیاستهایی که از سوی قدرتهای بزرگ اجرا می شود در تاریخ بی اثر نیست اما راهبردهای شبیه به آینده نگری همواره به همان نتایجی که سیاست گذاران در نظر داشتند، نمی رسد. گذشتگان اگر از آینده چیزی می گفتند برنامه ای برای تحقق آینده نداشتند. شاید سابقه آینده نگری بطورکلی به زمانی برسد که یونانیان طرح تربیت را در نسبت با سیاست و پرورش سیاسی در انداختند. در انداختن این طرح با پدید آمدن شک و تردید در اعتبار مطلق سنن و آداب قومی مقارن بود این شک و تردید به قصد رد و ترک سنت نبود زیرا بدون سنت فکر و عمل مورد و معنی ندارد. تربیت گذشت از سنت در عین حفظ آنست اینکه افلاطون و ارسطو چه طرحی در تاریخ در انداختند جای بحثش اینجا نیست. اکنون مطلب اینست که آیا طرح آموزشی سوفسطاییان و افلاطون و ارسطو را نمی توان وجهی از آینده نگری دانست. پاسخ پرسش هرچه باشد آینده نگری به معنای درست آن در رنسانس و با پدید آمدن اندیشه تکنیک به وجود آمد. ابتدا اوتوپی نویسان و ادیبان و شاعران در آثارشان آینده ای متفاوت از قرون وسطی و وضع موجود را وصف کردند. در قرن هیجدهم نظامی از زندگی در نظر آمد که در آن عقل کارپرداز و دگرگون ساز حکومت می کرد اما در پایان قرن نوزدهم بحران در این نظم به وجود آمد و مخصوصاً با تفوق اقتصاد بر سیاست، تعارض های درونی تجدد آشکار شد و از همین زمان فکر برنامه ریزی و آینده نگری در کار آمد. در قرن نوزدهم نویسندگان بزرگ بخصوص در روسیه نگران آینده بودند. مارکس انقلاب پرولتری را پیش بینی می کرد و نیچه آینده اروپا را صحنه گسترش برهوت نیست انگاری دانست اما وقتی آینده نگری به حوزه و قلمرو سیاست و اقتصاد اختصاص یافت صورت کم و بیش علمی به خود گرفت. برنامه ریزی در توسعه اقتصادی و تکنولوژیک را بلشویکها آغاز کردند در بیرون از حوزه مارکسیسم هم اقتصاد دانانی مثل میناردکینز و شومپتر و ... که به آینده سرمایه داری چندان خویش بین نبودند کم و بیش به درمان فکر می کردند تا اینکه بعد از جنگ همه کشورها و حتی آمریکا که مدعی تأسیس نظام آزادی و برابری تام و تمام بود برنامه ریزی را کم و بیش در سیاست و اقتصاد وارد کرد. اکنون همه کشورها برنامه های پنجاه ساله و بیست ساله و ده ساله و پنج ساله دارند و کشورهای در حال توسعه بدون برنامه نمی توانند به توسعه برسند. اینها به آینده نگری بیشتر نیاز دارند اما این کار برایشان آسان نیست و با اینکه مدل توسعه و تحول غربی را پیش رو دارند در قیاس با جهان توسعه یافته در کار آینده نگری و برنامه ریزی غالباً ناتوانند. این ناتوانی وقتی بیشتر مشکل ساز می شود که در خود آگاهی مردمان توانایی به حساب آید یعنی کسانی که به کار برنامه ریزی می پردازند مشکل را باز نشناسند و ندانند که چه کار دشواری را بر عهده گرفته اند تا زمانی که این ندانستن به خودآگاهی نرسد آینده نگری و برنامه ریزی حرف و لفاظی و عبارت پردازی است. اکنون توانایی کشورها در آینده نگری به یک اندازه نیست. ما نمی دانیم چرا مردمان گاهی به آینده رو می کنند و تصویری هرچند اجمالی و مبهم از آن در نظریشان می آید و به سوی آن میل می کنند و می روند و گاهی نیز افق ناپیدا می شود تا جایی که آینده نگری تا حد بیان آرزوها تنزل پیدا می کند. پی بردن به این معنی نشانه گشایش افق است چنانکه غفلت از آن و اصرار در اشتباه اوهام با امکانهای آینده شاید حاکی از ناتوانی و حتی انحطاط باشد. خوشبختانه در سالهای اخیر ما هم به آینده نگری کم و بیش توجه کرده ایم اما هنوز در ابتدای راهیم. در این مرحله که هستیم لازم است بدانیم که آینده گرچه باید صورت دگرگون شده اکنون باشد، از اکنون (وضع کنونی) و گذشته بکلی جدا و مستقل نیست یعنی اگر با اکنون آشنا نباشیم از آینده هیچ در نمی یابیم اینکه گاهی مطالبی در باب روش آینده نگری گفته و نوشته می-شود شاید برای کسانی که در کار آینده نگری و برنامه ریزی هستند مفید باشد بشرط اینکه آینده نگری را با کاربرد روش تمام شده ندانند. مسلماً آینده نگری ضوابطی دارد اما هر کس نمی تواند با رعایت این ضوابط آینده نگری کند. در آینده نگری و برنامه ریزی باید دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی و تاریخ و نیز اقتصاددانان و فیلسوفان (بخصوص که اصول و مسلمات تاریخ جدید و آینده آن مورد چون و چرا قرار گرفته است) مشارکت داشته باشند و اینان در صورتی در کار خود توفیق بدست می آورند که

به مراتب و مراحل از هم‌زمانی و تفاهم رسیده باشد. این دفتر به این قصد نوشته شده است که مقدمه ای برای طرح مسائل آینده نگری بطور کلی باشد. آینده نگری مبادی و اصولی دارد و این اصول در پاسخ به بعضی پرسش های فلسفی بیان می شود چنانکه فی المثل باید بدانیم که زمان و تاریخ چیست و چگونه است که آدمی می تواند آینده را ببیند و علمی دارد که با آن آینده را می سازد و نیز وقتی افق تاریخ می شود شاید به مدد تفکر بازهم بتواند با درک شرایط امکان گشایش افق، از تاریکی بیرون آید. آینده در هیچ جا امر معین و متعیّن نیست و هر کشوری باید خود راه آینده اش را بشناسد و موانع راه را از میان بردارد. شناختن موانع و امکان ها هم مسبوق و موقوف به درک زمان است. زمان به معنایی که در این جا آمده است زمان محاسبه پذیر نیست. این زمان، زمان اندیشه و عمل و نحوه تحقق وجود ماست. به عبارت دیگر آینده نگری چیزی جز یافتن زمان آینده نیست. زمان وحدت بخش کارها و چیزهاست و نه مجموعه چیزهایی که محقق شده است و می شود پس به فکر نظم وحدت کارها باشیم. آینده نگری در هر کشوری درک امکانها و توانایی مردم آن کشور است و نه حکایت آرزوهای آنان.